بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مطلق و مقید — تاریخ: ۹ آبان ۱۴۰۱

موضوع جزئی: مقدمات حکمت – مقدمه اول: امکان تقیید و بررسی آن – مقدمه دوم: در مقام بیان بودن — مصادف با: ۵ ربیع الثانی ۱۴۴۴

سال چهاردهم — جلسه: ۱۹

«الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در مقدمات حکمت بود. عرض کردیم در مورد تعداد مقدمات حکمت اختلاف است. حال صرف نظر از این اختلاف، یک به یک این اموری را که به عنوان مقدمه ذکر شده مورد بررسی قرار می‌دهیم، هم اصل مقدمه را توضیح می‌دهیم و هم اینکه آیا مقدمیت دارد یا ندارد.

مقدمه اول: امکان تقیید

جهت اول: تبیین مقدمه

اولین مورد که به عنوان مقدمه از ناحیه برخی بیان شده این است که امکان تقیید وجود داشته باشد، یعنی متکلم بتواند قید بیاورد. اگر جایی امکان تقیید نباشد دیگر اطلاق ممکن نیست، اگر تقیید محال باشد اطلاق نیز محال است. بنابراین ما نمی‌توانیم این را به عنوان یک راهی برای کشف اطلاق بپذیریم و محسوب کنیم. زیرا مقدمات حکمت (صرف نظر از تعدادشان) یک قرینه عامه عقلیه برای کشف اطلاق هستند، راه کشف اطلاق، جریان مقدمات حکمت است. حال اگر جایی اطلاق محال باشد، چون تقیید محال است، بدیهی است که نمی‌توانیم نبودن قید را دلیل بر اطلاق بدانیم. زیرا امکان آوردن قید از ناحیه متکلم وجود نداشته است.

البته محقق خراسانی در کفایه به این مقدمه اشاره‌ای نکرده. آنهایی که این را به عنوان یک مقدمه بیان کردند دلیلشان این است که تقابل بین اطلاق و تقیید تقابل عدم و ملکه است. یعنی اطلاق به معنای «عدم التقیید فی ما من شأنه أن یقید» صلاحیت و شأنیت تقیید را داشته باشد اما تقیید نشده باشد. اگر تقابل بین اطلاق و تقیید تقابل عدم و ملکه باشد، پس در جایی که شأنیت تقیید نیست اطلاق نیز ممکن نیست. لذا گفتند این یکی از مقدمات حکمت است. مراد از این مقدمه با این بیان معلوم شد.

جهت دوم: بررسی مقدمیت

آیا این مقدمه لازم است ذکر شود و به عنوان مقدمه‌ای از مقدمات حکمت باید قلمداد شود؟

به نظر می‌رسد ضرورتی برای ذکر این امر به عنوان مقدمه نیست. بر اساس تعریفی که از اطلاق و تقیید ارائه دادیم، تقابل بین اینها تقابل عدم و ملکه است و همین کافی است برای اینکه ما این را یک امر مفروغ عنه بدانیم. یعنی دیگر لازم نیست آن را در زمره مقدمات حکمت برای کشف اطلاق قرار دهیم. پس بر مبنای اینکه تقابل بین اطلاق و تقیید تقابل عدم و ملکه باشد، دیگر لازم نیست این به عنوان یکی از مقدمات حکمت شمرده شود، این مفروض بحث ماست. مقدمیت این امور باید به عنوان یک مطلبی که نتیجه‌اش اطلاق باشد مورد توجه قرار بگیرد. مقدمه برای این است که عقل، اطلاق را کشف کند و مسئله امکان تقیید، به خصوص

برای کشف اطلاق مقدمیت ندارد، ضمن اینکه دخیل هم هست. منظور از مقدمیت آن اموری است که مستقیما باعث کشف اطلاق می‌شوند و عقل وقتی اینها را می‌بیند اطلاق را نتیجه می‌گیرد؛ بالاخره وقتی گفتیم مطلق عبارت است از عدم القید و تقیید عبارت است از قید و تقابل اینها را عدم و ملکه دانستیم، این دیگر جزء مفروضات و قطعیات است و دیگر نمی‌توانیم آن را مقدمه آن حکمت قرار دهیم. پس اولین مطلب ضمن اینکه اصلش را قبول داریم ولی مقدمه محسوب نمی‌شود.

حال اگر کسی تقابل بین اینها را عدم و ملکه ندانست که مشهور نظرشان همین است و مثلا گفت تقابل بین اینها به نحو تضاد است، آیا این مسئله به عنوان یک مقدمه باید محسوب شود یا خیر؟

وقتی می‌گوییم تقابل بین اطلاق و تقیید به نحو تضاد است، متضادین دو امر وجودی هستند که امکان اجتماع آنها نیست ولی امکان ارتفاعشان هست. نمی‌تواند یک کلامی بر این اساس هم مطلق باشد و هم مقید. اما می‌تواند نه مطلق باشد و نه مقید. اگر ما تقابل بین اینها را تقابل تضاد دانستیم باید ببینیم در صورتی که تقیید ممکن نباشد اطلاق هم ممکن نیست؟ فیه تردد. زیرا ممکن است یک چیزی نه مقید باشد و نه مطلق. از مقید نبودن لزوما اطلاق کشف نمی‌شود. پس اگر امکان تقیید نباشد، ممکن است مطلق نیز نباشد. یعنی ما در جایی که تقیید ممکن نیست، عدم القید را می‌توانیم نشانه اطلاق بدانیم؟ نبودن قید را کاشف از مطلق بودن کلام بدانیم، بر این مبنا که تقابل بین اینها تضاد است؟

اینجا اگر قید نباشد، یعنی امکان قید نباشد، دو فرد در کنارش می‌شود تصویر کرد. اینکه مطلق باشد، اینکه مطلق هم نباشد. چون اینچنین است، پس بر مبنای اینکه تقابل بین این دو تقابل به نحو تضاد باشد، می‌توانیم این امر را به عنوان یک امر غیر دخیل در کشف اطلاق بدانیم لذا به عنوان مقدمه حکمت تلقی نمی‌شود.

پس به طور کلی طبق مبنای مشهور و مختار این مقدمه حکمت نیست، چون بنابر اینکه تقابل بین مطلق و تقیید تقابل عدم و ملکه باشد، این یک امر مقطوع و مفروغ عنه است و اگر ما کشف اطلاق را مبتنی بر این مطلب قرار دهیم، ابتناء بر یک امر واضح و ضروری است که ضرورتی برای ذکر آن نیست. بنابراین مقدمه اول به نظر می رسد جنبه مقدمیت ندارد.

مقدمه دوم: در مقام بیان بودن

در مقدمه دوم نیز همین دو حیث از بحث وجود دارد. اولا اینکه منظور از این مقدمه چیست؟ دوم اینکه آیا مقدمیتش برای کشف اطلاق لازم و ضروری است یا خیر؟ مقدمه دوم کون المتکلم فی مقام البیان. اینکه متکلم درمقام بیان باشد. اول این را توضیح دهیم و بعد در مورد لزوم ذکر آن به عنوان مقدمه باید بحث کنیم.

جهت اول تبیین

اینکه می‌گوییم متکلم در مقام بیان باشد یعنی در مقام اجمال و اهمال نباشد، بلکه در مقام بیان مراد باشد. پس یک بعد سلبی دارد و یک بعد ایجابی. ما هر دو بعد را توضیح باید دهیم.

وجه سلبی

اینکه در مقام اجمال واهمال نباشد، به این معنا که متکلم با علم و آگاهی بنا را بر عدم بیان همه مقصود بگذارد. نمی‌خواهد تفصیلا مقصودش را بیان کند، بلکه می‌خواهد بعضی چیزها را عمدا فروگذار کند یا به خاطر اینکه شرایط مناسبت نیست یا مخاطب آمادگی

شنیدن را ندارد یا مقدمات بیان این مطلب فراهم نشده است، به هردلیل بناء متکلم بر این است که مقصود خود را تفصیلا بیان نکند، بلکه به اجمال آن را تفهیم کند.

اهمال این است که متکلم نه در مقام بیان اجمالی است و نه بیان تفصیلی و چه بسا غفلتا بیان نمی‌کند. برای انسان زیاد اتفاق می‌افتد که اهمال کند. لذا اهمال ممکن است ناشی از غفلت و بی توجهی باشد، اما در خداوند تبارک و تعالی این امر راه ندارد که غرض و مقصد او به هیچ امری تعلق نگرفته باشد. به عبارت دیگر اهمال به حسب مقام ثبوت برای خداوند ممکن نیست، واقعا خداوند اینطور نیست که نسبت به امری هیچ غرض و مقصدی نداشته باشد، به خلاف اجمال.

وجه ایجابی

اما بعد ایجابی این است که متکلم در مقام بیان مراد باشد. اینکه می‌گوییم در مقام بیان مراد باشد دو احتمال در آن وجود دارد: ۱. مراد استعمالی باشد؛ ۲. مراد جدی. اینکه می‌گوییم متکلم در مقام بیان باشد کدام یک از این دو منظور است؟

معنای مراد استعمالی معلوم است، یعنی اراده استعمال لفظ در معنای خودش. اراده جدی یعنی اراده قرار دادن موضوع برای حکم، یا اراده واقعی از این لفظ؛ در عام و خاص کرارا این را نقل کردیم، یک وقت می‌گوییم «اکرم العلماء» اینجا متکلم جمع محلی باللام را موضوع وجوب «اکرام» قرار داده، لفظ «العلماء» را در همان معنایی که از این لفظ فهمیده می‌شود، یعنی «جمیع علماء»، استعمال کرده پس اراده استعمالی او به جمیع تعلق گرفته و این لفظ را در همان معنای حقیقی و موضوع له خودش استعمال کرده. اینجا گاهی بعد از این هیچ مخصصی هم ذکر نمی‌شود و بعد معلوم می‌شود که اراده جدی متکلم نیز به جمیع تعلق گرفته، لذا بین دو اراده تطابق پیش می‌آید، تطابق بین الارادتین، یعنی اراده استعمالی و اراده جدی، این است که در هر دو مراد جمیع است.

اما اگر بعد از این جمله مخصصی را بیان کند مثل «لاتکرم زیدا» یا «لاتکرم الفاسق منهم»، اینجا آمدن این دلیل خاص کشف می‌کند از اینکه اراده متکلم از «العلماء» در جمله قبل که وجوب اکرام را طلب کرده، به خصوص عالمان عادل تعلق گرفته، درست است که «العلماء» یک ظهور استعمالی یا تصدیقی اولی در معنای جمیع علماء دارد، اما با آمدن این دلیل خاص کشف می‌شود اراده جدی به همه متعلق نشده، بلکه به عالم غیر فاسق متعلق شده است. یک ظهور تصدیقی ثانوی برای این کلام شکل می‌گیرد. اینجا بین مراد جدی و مراد استعمالی تفاوت پیش می‌آید. دلیل خاص کاشف از مراد جدی متکلم است. با آمدن دلیل خاص، اراده استعمالی به هم نمی‌خورد، آن سرجایش است، الان هم می‌گوییم «العلماء» استعمال شده در «جمیع»، لذا قائل شدیم تخصیص مستلزم مجازیت عام نیست، «العلماء» در معنای «جمیع» استعمال شده، «علماء» در عالمان غیر عادل استعمال نشده، در «جمیع» استعمال شده، اما آن فقط در حد ظهور تصدیقی اولی یا مراد استعمالی است؛ مراد جدی به عالمان غیر فاسق متعلق شده است. این همان ظهور تصدیقی ثانوی است. لذا بین اینها مراد استعمالی و مراد جدی تفاوت است.

در مطلق و مقید نیز همینطور است، یک مراد استعمالی داریم و یک مراد جدی داریم. سوال این است که اینکه در مقدمات حکمت گفته می‌شود متکلم در مقام بیان مراد باشد، منظور کدام یک از این دو است، آیا مراد استعمالی است یا مراد جدی؟

منظور مراد استعمالی است، دلیلش هم این است که اگر بخواهیم منظور از مراد در اینجا مراد جدی است یک تالی فاسد دارد و آن اینکه دیگر امکان حمل مطلق بر مقید نیست زیرا آمدن دلیل مقید با توضیحاتی که دادیم کشف می‌کند آن جمله اول که مطلق بوده، مراد جدی متکلم به آن تعلق نگرفته، بلکه مراد جدی متکلم این است. پس باید یک مرادی در هر صورت با جمله مطلق شکل

بگیرد که آمدن مقیِد کشف از مراد جدی بکند، حال اگر جمله اول بیاید و مراد جدی از آن روشن شود، مثلا گفته «اعتق رقبهٔ» ولی از اول اراده متکلم به «رقبه مومنه» تعلق گرفته است. آن وقت با آمدن دلیل مقیِد یعنی «لاتعتق الرقبه الکافره» چطور می‌خواهید آنچه را در کلام اول آمده حمل بر این کنید؟ اگر از «رقبهٔ» در جمله اول «رقبه مومنه» اراده شده باشد، یعنی اگر از آن مطلق یک حصه مقیده اراده شده باشد، شما بعد از آمدن دلیل دوم چطور می‌خواهید آن را حمل بر این دلیل یعنی مطلق را حمل بر مقید کنید؟ خاصیت آمدن دلیل مقیِد این است که به شما می‌گوید مطلق را حمل بر این مقید کنید. پس این مطلق باید فراگیری خودش را داشته باشد یا عدم قید را حفظ کرده باشد که حالا که این دلیل دوم آمد آن را حمل بر این کنید و بگویید منظور از «رقبه» به واسطه این دلیل «رقبه مومنه» است. پس باید جمله اول حمل بر مراد استعمالی شود.

پس منظور از این که متکلم در مقام بیان باشد این است که متکلم در مقام بیان مراد استعمالی خودش باشد. زیرا اگر بخواهد در مقام بیان مراد جدی باشد، اساسا دیگر امکان حمل مطلق بر مقید وجود ندارد. به عبارت ساده‌تر وقتی متکلم یک مطلبی را بیان می‌کند باید طوری کلامش را بگوید که ظهور در اطلاق داشته باشد، کلام را مطلق گفته، اراده استعمالی به مطلق تعلق گرفته، این کلام باید ظاهر در همین مراد استعمالی باشد، یعنی این یک امر غیر متعارف و پیچیده‌ای نیست و این ظهور برای همگان باید وجود داشته باشد.

بحث جلسه آینده

آیا این مقدمه امر لازمی است؟ آیا مقدمیت این مقدمه لازم است؟ نوعا این را یکی از مقدمات حکمت دانسته‌اند، حتی امام خمینی که معتقد است ما یک مقدمه برای حکمت بیشتر لازم نداریم این را جزء مقدمات حکمت می‌داند. اما استاد امام خمینی، یعنی محقق حایری مؤسس حوزه علمیه قم معتقد است این جزء مقدمات حکمت نیست. حال باید دید که کلام ایشان چیست و به چه دلیل ایشان این را انکار کرده و بعد کلام ایشان را بررسی کنیم. «والحمد لله رب العالمین»